

جوجه عقابی که قدر می‌کرد مرغ است

روزی بود و روزگاری. در دامنه‌ی کوهی کشاورزی مزرعه داشت. روزی از روزها که کشاورز داشت در کوه راه میرفت، لانه‌ی عقابی را پیدا کرد. در لانه یک تخم عقاب بود. کشاورز تخم عقاب را برداشت و به مزرعه برگشت. در مزرعه، مرغ کشاورز روی تخم‌هایش خوابیده بود. منتظر بود جوجه‌هایش از تخم بیرون بیایند. کشاورز تخم عقاب را هم زیر پر و بال مرغ گذاشت. بعد از چند روز کم‌کم جوجه‌ها از تخم بیرون آمدند. هم جوجه‌مرغها و هم جوجه عقاب. جوجه عقاب همراه جوجه‌مرغها بزرگ شد. مثل آنها در مزرعه راه میرفت و دنبال دانه‌ای برای خوردن می‌گشت. روزی از روزها پرنده‌ی بزرگی به مزرعه آمد و بالای سر جوجه عقاب رسید. مرغ و جوجه‌هایش فرار کردند و بین بوته‌ها پنهان شدند. جوجه عقاب هم می‌خواست فرار کند اما پرنده‌ی بزرگ گفت: «فرار نکن! من مثل تو هستم. نام تو عقاب است. تو جوجه‌مرغ نیستی و نباید از من بترسی.» جوجه عقاب گفت: «اما من شبیه تو نیستم. تو می‌توانی پرواز کنی.» عقاب گفت: «تو هم می‌توانی پرواز کنی. تا به حال به خودت نگاه کرده‌ای؟ آیا پر و بال تو شبیه جوجه‌مرغ‌هاست؟ تو می‌توانی پرواز کنی و بلندترین قله‌ها را از بالا ببینی.» جوجه عقاب به خودش و پر و بالش نگاه کرد. او فهمید که تا به حال نمی‌دانسته چه توانایی‌های بزرگی دارد. جوجه عقاب پشت سر عقاب راه رفت تا به کوهستان رسید.

جوجه عقاب روی صخره‌ی بلندی ایستاد و
برای اولین بار پرواز کرد.

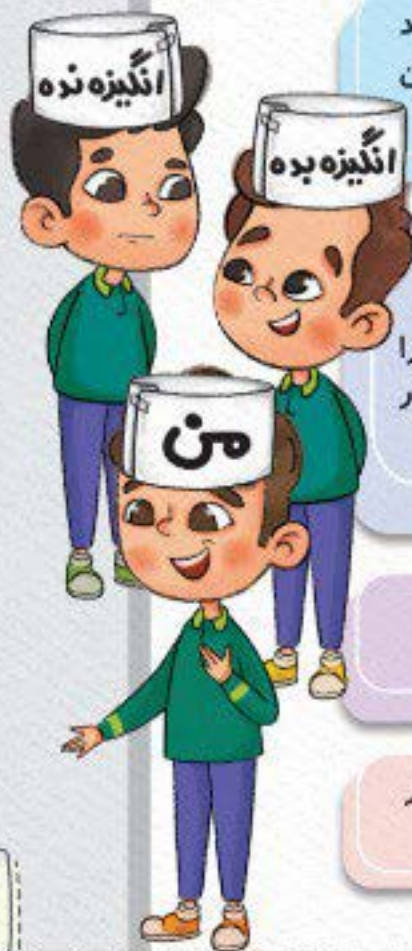


زندگی بازی

اسکن
سردیاز
بانک

چسب نواری و کاغذ
برای ساختن سه کلاه
کاغذی برای هر
گروه سه نفره

یک مازیک
برای هر گروه



نمایش انگیزه‌بده و انگیزه‌نده

گام اول به گروه‌های سه نفره نمایش تقسیم شوید.

گام دوم سه کلاه کاغذی را با چسب نواری و کاغذ بسازید. روی یکی بنویسید من، روی دومی بنویسید انگیزه بده و روی سومی بنویسید انگیزه نده.

گام سوم حالا هر گروه یک نمایش ترتیب دهد. هر گروه نمایش سه نفره جلو کلاس می‌ایستد. من جلو می‌ایستد و انگیزه بده و انگیزه نده پشت سرش.

گام چهارم من باید نقش کسی را بازی کند که انجام دادن کاری برایش سخت است و دیگر انگیزه ندارد آن کار را انجام دهد. مثلاً برایش سخت است که تکلیفش را انجام دهد.

گام پنجم انگیزه نده، جمله‌هایی می‌گوید که انگیزه من کم‌تر شود. مثلاً می‌گوید تکلیف نوشتن چه فایده دارد. یا به جای تکلیف نوشتن برو کارتون ببین کیفش بیشتر است.

گام ششم انگیزه بده، جمله‌هایی می‌گوید که انگیزه من برای انجام دادن کار بیشتر شود. مثلاً اگر تکلیفت را انجام بدهی با خیال راحت بقیه کارهایت را انجام می‌دهی. یا اگر تکلیف را انجام دهی بهتر درس را یاد می‌گیری. یا اگر تکلیفت را انجام بدهی معلم و پدر و مادر خوشحال می‌شوند.

من با انگیزه کاری که برایش سخت بود را در نمایش انجام می‌دهد.

از این به بعد هر وقت انگیزه‌ات کم شد به جملات انگیزه بده بیشتر فکر کن.

کبوترها و دانه‌های گم شده

در زمان‌های قدیم، در جنگلی سرسبز یک جفت کبوتر با هم روی درختی بزرگ زندگی می‌کردند. تابستان بود. هر روز آفتاب که بیرون می‌آمد، آقا کبوتر به یک طرف جنگل و خانم کبوتر به طرف دیگر پرواز می‌کردند. آن‌ها دانه‌های تازه‌ی گل‌ها و گیاه‌ها را پیدا می‌کردند و داخل لانه‌شان می‌آوردند. آقا کبوتر و خانم کبوتر نمی‌خواستند زمستان که شد، بی‌دانه بمانند. بالاخره لانه بعد از چند روز پر از دانه‌های تازه‌ی رنگ‌رنگ شد. آقا کبوتر و خانم کبوتر هر دو خوشحال بودند. دانه‌ها را که می‌دیدند، خستگی از تنشان درمیرفت. صبح فردای آن روز آقا کبوتر به خانم کبوتر گفت: «حالا که کارمان تمام شده، می‌روم سری به دوستانم می‌زنم. حسابی مراقب دانه و لانه‌ها باش تا من برگردم.» عصر که آقا کبوتر برگشت چیزی دید که باورش نمی‌شد. نیمی از لانه از دانه خالی بود.

انگار دانه‌ها نصف شده بود. آقا کبوتر فوری عصبانی شد. به

خانم کبوتر گفت: «آخرش نتوانستی جلوی شکمت را بگیری؟»

این دانه‌ها مال زمستان بود، چرا نصفش را خوردی؟

این همه دانه روی زمین ریخته است، چرا از آن‌ها

نخوردی؟» خانم کبوتر هرچه گفت دانه‌ها را نخورده

آقا کبوتر باور نکرد. آقا کبوتر شاخه‌ی دیگری از درخت

را نشان داد و گفت: «برو خودت برای خودت لانه

درست کن و دانه جمع کن. من و تو دیگر کاری با هم

نداریم.» خانم کبوتر، غمگین و دل‌شکسته پر زد و

آهسته‌آهسته شروع به ساختن لانه تازه کرد. روزها گذشت

و گذشت. تا آخر تابستان خانم کبوتر دانه جمع کرد و داخل لانه‌اش

انبار کرد. اما آقا کبوتر هیچ دانه‌ی جدیدی جمع نکرد. با خودش فکر

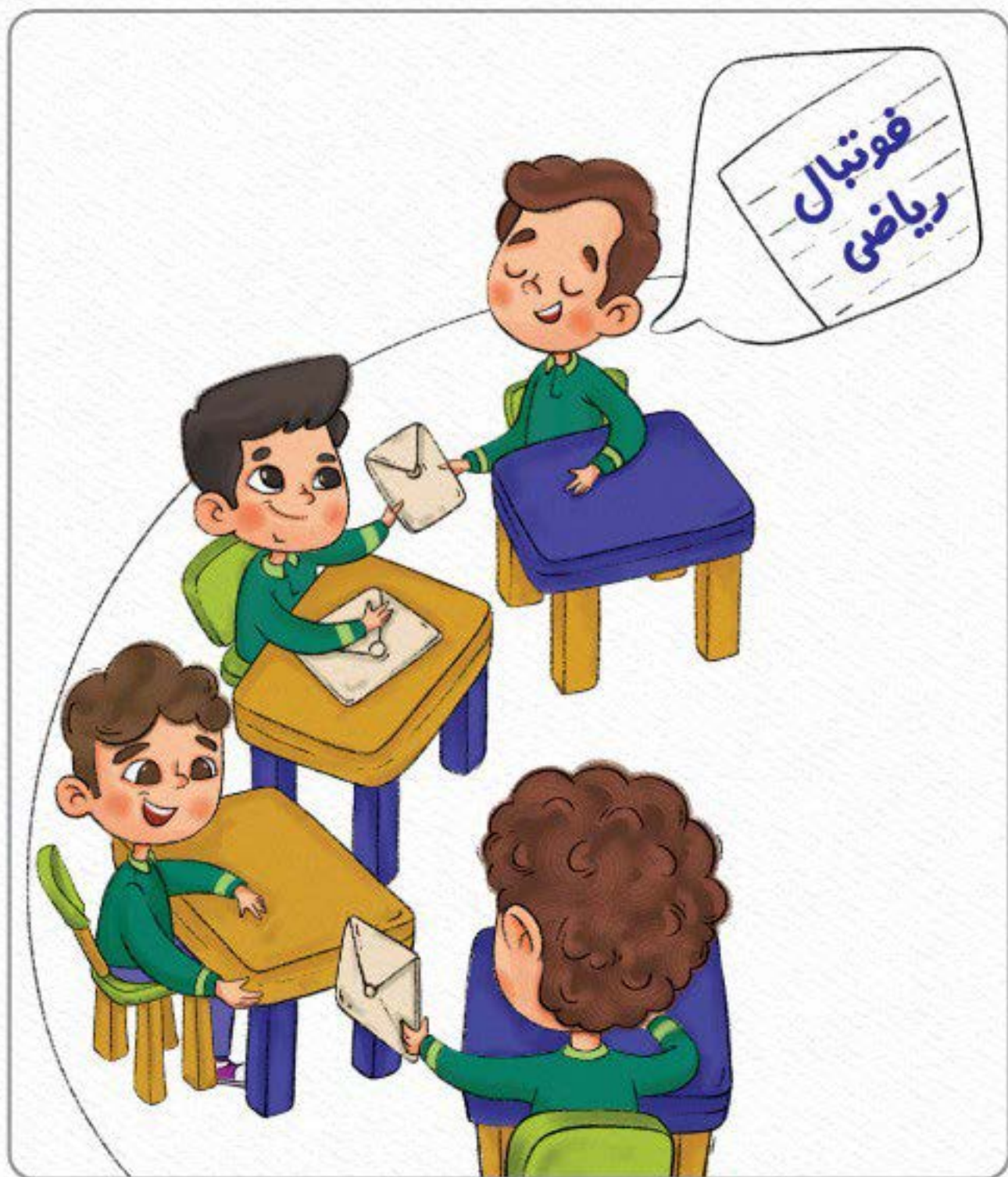
کرده بود که برای خودش یک نفر، همین نصف لانه، دانه هم بس است.

هفته‌ها گذشت و پاییز شد. اولین باران پاییز بارید. دو کبوتر زیر درخت

همیشه سبز همسایه پناه گرفتند تا باران تمام شود.



باران که تمام شد هردو کبوتر به لانه‌هایشان برگشتند. آقا کبوتر به لانه‌اش نگاه کرد. همه‌ی لانه پر از دانه شده بود، درست مثل آن صبح تابستان که آقا کبوتر رفته بود به دوستانش سر بزند. آقا کبوتر خیلی تعجب کرد. به یکی از دانه‌ها نوک زد. دوباره تُرد شده بودند. مثل روز اول. آقا کبوتر فهمید گرمای آن روز تابستان، آفتاب داغ دانه‌ها را خشک و کوچک کرده بود. چیزی از دانه‌ها کم نشده بود، فقط هرکدام از دانه‌ها خشک‌تر و کوچک‌تر شده بودند. حالا هم که پاییز شده بود، دانه‌ها باران خورده بزرگ شده بودند. آقا کبوتر فهمید درباره‌ی خانم کبوتر اشتباه فکر کرده است. او به طرف لانه‌ی خانم کبوتر پرواز کرد تا زودتر اشتباهش را جبران کند.



یک نامه‌ی دوستانه

گام اول کلاس را به صورت دایره ای بچینید.

گام دوم روی پاکت نامه و بالای برگه کاغذ نام خودت را بنویس.

گام سوم برگه را در پاکت بگذار و آن را به نفر سمت راستت بده.

گام چهارم روی برگه ای که به دستت می رسد نام یکی از هم کلاسی هایت نوشته شده است. فکر میکنی او چه کارهایی را خوب بلد است انجام بدهد؟ یکی از آن کارها را بنویس. مثلا فوتبال، ریاضی، نقاشی، یا پیدا کردن دوست.

گام پنجم برگه را تا بزن. داخل پاکت بگذار و به سمت راستت بده و روی برگه بعدی که به دستت می رسد توانایی همکلاسی بعدیت را بنویس.

گام ششم بازی را تا جایی ادامه بده که پاکت خودت دوباره به دستت برسد. حالا پاکت را باز کن. همکلاسی هایت فکر می کنند چه توانایی هایی داری؟ با دیدن برگه چه احساسی داشتی؟

یک پاکت نامه برای هر دانش آموز

یک برگ کاغذ خط دار برای هر دانش آموز



امداد مشکی برای هر دانش آموز